

داستان جنایی

قسمت پنجم



حمام خون

آنچه در قسمت قبل «حمام خون» گذشت...

زینب علیپورطهرانی

تپش

مهلا نیمه شب با دست و لباس خونین و پای برهنه از خانه اش بیرون می رود و در خیابان با ماموران نیروی انتظامی رو به رو می شود و به خاطر جراحاتی که در خیابان پیدا کرده او را به بیمارستان منتقل می کنند. در بیمارستان متوجه می شود همسرش به قتل رسیده و خون همسرش روی لباس و دست های او ست. بعد از بهبود یافتن به آگاهی منتقل شده و برای سرگرد امانی مسؤول رسیدگی به پرونده اش تعریف می کند که

همسرش در شب سالگرد ازدواج شان دیر به منزل آمده و جر و بحث مختصری با هم کرده اند. همسرش امیر به حمام رفته و مهلا میز شام را می چیند که یکباره ضربه ای به سرش خورده و بیهوش می شود. همین که به هوش می آید با جسد غرق در خون همسرش در حمام روبه رو می شود. مهلا پسرعمویی به نام مهران دارد که وکیل است و از آگاهی با او تماس می گیرد. پلیس از منزل مهلا علاوه بر یافتن چاقوی آغشته به خون با اثر انگشت مهلا در سطل زباله، در کمد یکی از اتاق ها هم چند دسته دلار با اثر انگشت مقتول پیدا می کند. همه شواهد علیه مهلا ست. سرگرد و همکارانش سری به محل کار مقتول می زنند و با همکارانش صحبت می کنند. از طرفی مهران هم به آنجا رفته و در حال تحقیق است. حال ادامه ماجرا...

سرگرد در اتاقش مشغول کار بود که سرباز وارد شد و پس از احترام نظامی گفت: قربان آقای میرکیانی

سرگرد بعد از بازجویی از ابراهیمی و میرکیانی به رفتار آنها مشکوک شد و احتمال داد، قتل از سوی یکی از آنها انجام شده است به همین خاطر به یکی از ماموران ماموریت داد آنها را زیر نظر بگیرد

سرگرد گفت: بگو بیان داخل.

چند لحظه بعد، مردی میانسال با موهای جوگندمی وارد اتاق شد و سلام کرد و با اشاره سرگرد مقابلش نشست. مرد عرق روی پیشانی اش را با دستمالی که از جیبش درآورد پاک کرد و گفت: من میرکیانی هستم. به من گفتن که پیام اینجا درباره امیر کشاورز به سوالات شما جواب بدم.

سرگرد نگاهی به او انداخت و گفت: شما حالتون خوبه؟

میرکیانی همان طور که عرق پیشانی اش را پاک می کرد گفت: بله خوبم. در خدمتم. سرگرد پرسید: از ارتباطتون با مقتول بگین. چقدر می شناختینش و با هم صمیمی بودین؟ میرکیانی همچنان عرق صورتش را پاک کرد و گفت: من و امیر با هم در یه اتاق کار می کردیم. امیر مرد خوب و مهربانی بود. همکار خوبی هم بود. از وقتی از همسرم جدا شدم به من بیشتر توجه می کرد. حتی برای من گاهی از خونه غذا می آورد. دستپخت همسرش خیلی خوبه. یه وقتایی هم درباره زندگی مون گپ می زدیم. در کل رابطه مون خوب بود.

سرگرد که همچنان حرکات او را زیر نظر داشت گفت: چند وقته از همسرتون جدا شدین؟

میرکیانی: حدود یک سال.

سرگرد باز پرسید: دلیل جدایی تون چی بود؟

میرکیانی سکوت کرد.

سرگرد گفت: اعتیاد؟

میرکیانی بیشتر عرق کرد و گفت: اعتیاد؟ انه من اصلا اهل این حرفا نیستم. چی بگم آخه؟ دستم خالی بود نتونست باهام زندگی کنه. زن هارو که می شناسین. وقتی دستت خالی باشه ترکت می کنن.

سرگرد نگاهی به او انداخت و گفت: شما چرا اینقدر عرق می کنی؟

میرکیانی گفت: آخه تا حالا این جور جاها نیومدم.

سرگرد گفت: مگه کاری کردین که می ترسین؟ فقط چند تا سوال ساده هست. مگر این که...

میرکیانی اجازه نداد سرگرد حرفش را تمام کند و گفت: می دونین آخه توی شرکت به جز امیر هیچ کسی با من رفتار خوبی نداشت. پشت سرم حرف زیاد می زنن و سرشون توی زندگی منه. از وقتی هم که از زنم جدا شدم متوجه نگاه هاشون هستم. به گوشم رسیده که میگن من اعتیاد دارم. چون زیاد عرق می کنم. اما رفتم دکتر گفت یه بیماریه. همین.

سرگرد پرسید: زندگی شخصی تون به خودتون مربوطه. من می خوام بدونم مقتول باکسی مشاجره ای، خرده حسابی چیزی نداشته؟

میرکیانی کمی فکر کرد و گفت: نه فکر نمی کنم. رفتار امیر با همه خوب بود. زنش هم مثل زن من بلندپرواز نیست. زن بسازیه. امیر داستان ازدواجش رو با آب و تاب برای من بارها تعریف کرده بود. راستش یه کم حسودیم می شد. چون همدیگرو دوست داشتن. همچنان بعد از پنج شش سال عاشق همدیگه بودند.

سرگرد پرسید: شما شب چهارشنبه کجا بودین؟

میرکیانی کمی فکر کرد و گفت: خونه. پیش بچه ام.

سرگرد نکاتی را روی کاغذ نوشت و گفت: بسیار خب ممنون از همکاری تون. اگه چیزی به نظرتون رسید به من اطلاع بدین. میرکیانی از جایش بلند شد و با سرگرد دست داد و از اتاق خارج شد. سرگرد هم از جایش بلند شد و از داخل یخچال اتاقش بطری آب را برداشت. اما نگاهش از پنجره به میرکیانی افتاد که در حال خروج از محوطه بود و ابراهیمی یکی دیگر از همکاران مقتول در حال ورود که با هم برخورد کرده و همین طور که ابراهیمی دستی به موهایش می کشید و استرس داشت، با میرکیانی صحبت کوتاهی کرد و بعد، از هم جدا شدند. سرگرد جرعه ای آب نوشید و پشت میزش نشست. چند دقیقه بعد، ابراهیمی همراه سربازی وارد اتاق شد و با اشاره سرگرد مقابل او نشست.

ادامه دارد

جنایت بروم. گروه تشخیص هویت را هم خبر کردم و از آن طرف باز پرس جنایی و پزشکی قانونی هم در محل حاضر شدند.

محل جنایت شلوغ بود و به سختی وارد ساختمان سه طبقه شدم. در پذیرایی و اتاق خواب جنازه یک مرد جوان و دو کودک زیر هشت سال وجود داشت.

یک زن در داخل خانه بود که بی تابی و گریه می کرد و مدعی بود اعضای خانواده اش را دزدان به قتل رسانده اند. قبل از این که سراغ بازجویی از زن جوان بروم، جسد ها را نگاه کردم. همگی با چاقو و با ضربات عمیق به قتل رسیده بودند. نوع قرار گرفتن جنازه ها نشان داد غافلگیر شده و قدرت هیچ عکس العملی را نداشتند.

یکی از همسایه ها که موضوع را به پلیس خبر داده بود، گفت: ظهر یکباره صدای جیغ و داد زن همسایه بلند شد. با چند نفر از همسایه به در خانه اش رفتیم که متوجه شدیم شوهر و بچه هایش کشته شده اند. به پلیس موضوع را اطلاع دادیم و سعی کردیم او را آرام کنیم.

جنایت خانوادگی در شب عید

قتل اعضای یک خانواده به دست مادر، خاطره یکی از افسران پلیس آگاهی استان البرز است. این زن به دلیل بیماری روانی، سه عضو خانواده اش را در خواب کشت.

اواخر اسفند سال ۹۵ بود. همه برای نو شدن سال لحظه شماری می کردند و ما هم مشغول جمع کردن پرونده های آن سال و به نتیجه رساندن چند پرونده باقیمانده بودیم. دوروزی می شد که خبری نبود و همه خوشحال بودیم که قتلی رخ نداده است. سومین روز، من افسر کشیک قتل بودم و تا ساعت ۴ عصر خبری نبود تا این که در تماس مامور کلانتری با تلفن ویژه قتل احتمال دادم خبری شده است. مامور پشت خط خودش را معرفی کرد و گفت یک قتل خانوادگی رخ داده است. آدرس را گرفتم تا سریع تر به محل

خاطره جنایی